

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَّلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ
عَنْ تَوْبِيخِي بِكَرَمٍ وَ جِهَةٍ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتَهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتِنَابِهَا لَا
لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ
الْأَكْرَمِينَ.

به فضل خود بر من ببخش و به عفو خود بر من تصدق نما، ای پروردگار من! به پوشش
خود مرا بپوشان و از توبیخ من به کرامت و وجه خودت درگذر.

این فقرات همان طوری که خدمت رفقا عرض شد دلالت بر یک معنای بسیار مهم و عمیق و
رقیق و دقیق سلوکی دارد، و انسان این مطلب را احساس می کند که هر چه هست، اوست و همه خلائق
در همه مراتب وجودی جنبه ربطی دارند و از خود هیچ استقلال ندارند. اشکالی که بر ما در بینش ما و
نگاه ما نسبت به مراتب وجود هست، این است که ما به این حقیقت پی نمی بریم و از این حقیقت
غفلت داریم، اشکال اینجاست.

وقتی می گوئیم امیرالمومنین علیه السلام در خیبر را کند، خدا در این پشت، خودش را از
دیدگان ما مخفی کرده و خدایی را ما در این جا به حساب نمی آوریم و اگر هم بیاوریم خیلی به او رنگ
و لعاب نمی دهیم. خیلی بخوایم احترام بگذاریم برای امیرالمومنین علیه السلام و امثال امیرالمومنین

علیه‌السلام بگوییم این‌ها در عبادت پروردگار آن‌قدر بالا رفتند که خداوند توان یک همچنین اموری را به آنها عنایت کرده، یعنی این مقدار ما خدا را وارد این معرکه می‌کنیم، وارد این قضیه می‌کنیم که این‌ها در عبادت پروردگار آن‌قدر جلو رفتند و این‌قدر مقرب شدند تا این‌که خداوند آنها را برگزید و از نعمات و فیوضات خاصه به این‌ها داد.

اما این‌که امیرالمومنین علیه‌السلام الان دارد این در را می‌کند خودش هیچ است! اصلاً ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم! این‌ها حرف‌های صوفیه است! این‌ها حرف‌های وحدت و جودیه‌هاست! این‌ها حرف‌های متصوفه است! این‌ها حرف‌های افراد قائل به حلول و امثال ذلک است! که البته هیچ ربطی ندارد و فقط همه چیز را به همدیگر می‌چسبانیم.

این‌که پیغمبر با دست اشاره می‌کند و ماه دو نصف می‌شود؛ یا این‌که می‌گوییم این حرف‌ها تخیلات است و خب خودمان را راحت می‌کنیم و از حساب و جواب و پاسخ و پرسش راحت می‌کنیم،

یا این که اگر گفتیم نه تخیل نیست و واقعیت دارد، این گونه توجیه می‌کنیم که رسول الله دارای این مقام، دارای این خصوصیت، دارای این موقعیت، دارای این فیض و دارای این مرتبه وحی هست و در یک هم‌چنین حال و موقعیتی است و بالاخره خداوند دعای او را مستجاب می‌کند و وقتی که دعا می‌کند خدایا ماه را دو نصف کن، خدا هم این عمل را برای او انجام می‌دهد، چون او خیلی بالا رفته است، دعایش مستجاب است!

حالا اگر به جای پیغمبر یک بچه چهار ساله پنج ساله بیاید و اشاره کند و ماه را دو نصف کند، همه ما هنگ^۱ می‌کنیم، یعنی صاف قفل می‌کنیم: چه شد؟ یعنی کاری که یک پیغمبر در مقام نبوت و در مقام عصمت و در مقام حیات مراتب عالیه انجام داد، بچه که کسی نیست، بچه که باید برود توپش را بزند و ماشینش را کوک کند و دنبالش راه بیفتد، بچه بلند شود ماه را دو نصف کند، این اصلا معنا ندارد، مگر می‌شود؟ آقا این‌ها خیالات است و درست نیست. حالا اگر آمد و انجام داد، می‌مانیم پس چه شد؟ آنچه را که تحلیل می‌کردیم برای خودمان در این اتفاق و در این امر غیرعادی، همه‌اش به هم می‌ریزد. ما می‌گوییم حتما کسی که این کار را می‌کند باید سالک، عارف و ولی الهی باشد؛ بچه که پیغمبر نیست، بچه که سلوک نکرده، بچه که عارف نیست، بچه که کاری انجام نداده است، یکی باید دستش را بگیرد تا از پله درست پایین بیاید، بچه یک هم‌چنین [موقعیتی دارد]، نمی‌توانیم درک بکنیم. اما اگر این حقیقت برای ما روشن شد، هضمش خیلی آسان است. چه اشکال دارد بچه هم بزند و ماه را دو نصف کند؟ هیچ اشکال ندارد، اصلا و ابدا، یک بچه هفت ساله، یک بچه ده ساله، یک بچه سه ساله بیاید و خورشید را نگه دارد، مگر آقا اصلا می‌شود؟ اصلا مگر امکان دارد؟

یک دفعه در زمان حضرت سلیمان خورشید را نگه داشتند که حضرت نمازشان را بخوانند، به خاطر این که سان می‌دیدند از لشگر و ارتش، نمازشان به تأخیر افتاد و یک مرتبه دیدند که خورشید دارد غروب می‌کند؛ آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان، خورشید را نگه داشت که حضرت نمازشان را بخوانند و نمازشان قضا نشود. دو بار هم در زمان بعد اتفاق افتاد که یکی در زمان خود رسول خدا بود. یک بار در همین مسجد ردّ الشمس که در مدینه است و الان این وهابی‌ها آن را خراب کرده‌اند و صاف کرده‌اند، اصلا آسفالت کرده‌اند و هیچ اثری از آن نیست و فقط یک زمین مسطحی است، اتفاق افتاد. ما چند دفعه که رفتیم اصلا دیگر صاف بود، اصلا خیلی عجیب است. بنده خدا! تو می‌خواهی

۱- Hang کلمه انگلیسی بمعنای تعلیق و اصطلاحاً قفل شدن است

این مسجدی را که حکایت از اثر یک ولی خدا می‌کند که او أمير المؤمنين عليه السلام هست، از بین
ببری که

چه؟ حالا فرض را بر این می‌گیریم که اگر یک هم‌چنین کاری را ابوبکر یا عمر می‌کرد، خراب می‌کردید؟ بلند می‌کردید و تا کره ماه اعلامیه و دفتر و کتاب و هزار تا [مقاله] درست می‌کردید. و الحمدلله که آنها رد الشمس که سهل است، یک خروس را، یک قورباغه را هم نمی‌توانند از این‌جا بردارند و آنجا بگذارند؛ حاشا که با خورشید بخواهند یک هم‌چنین کاری بکنند! اگر یک کاری یا یک فضیلت ظاهری از آنها بروز می‌کرد، گاه دود راه می‌انداختند، بالای مناره نقاره می‌زدند. حالا این امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده می‌گوید بابا من این کار را کردم، خب چرا خراب می‌کنید؟ چرا می‌زنید؟ برای چه؟ شما خیال می‌کنید با خراب کردن یک مسجد، آن محبت علی را می‌توانید از دلها بیرون ببرید؟ مگر می‌توانید؟

محبت امام معصوم، تعلق امام معصوم، ارتباط امام معصوم با دل‌ها، یک ارتباط تکوینی است عزیزم نه ارتباط اعتباری، ارتباط یک ارتباط تکوینی است. یعنی این ارتباط در ذات و کمون افراد نهفته است، این نیست که بخواهید بیاید دو کلمه حرف بزید طرف علاقه پیدا کند، با دو کلمه حرف طرف برگردد، این ارتباط، ارتباط باطن است. انسان بفهمد نفهمد، بین خودش و بین این مسأله ولایت ربط دارد می‌بیند، مسأله‌ای نیست که بخواهد [ایجاد] کند، بین حیوانات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین نباتات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین جمادات و ولایت ارتباط وجود دارد.

آن طرف مسیحی است یا نمی‌دانم غیر مسیحی است، وقتی که می‌گوید امیرالمؤمنین می‌آمد در این خرابه و به ما سر می‌زد، تمام سنگریزه‌ها و در و دیوار این خرابه با او شروع می‌کردند به تسبیح کردن. این یک آدمی است که اصلا هیچی سرش نمی‌شود، چیزی حالیش نمی‌شود، مسأله‌ای نمی‌فهمد، [ولی این ارتباط ولایت با موجودات را ادراک می‌کند]. این ارتباط ارتباط واقعی است، ارتباط تکوینی است، در ذات افراد این تعلق وجود دارد، در سرشت و کمون و ضمیر و نفس و حیثیت وجودی آن افراد این تعلق و این ارتباط وجود دارد، این چیزی نیست که شما بتوانی از کسی یا موجودی بگیری، چه را می‌خواهی بگیری، اگر بخواهی بگیری خودش عدم است، شما این ارتباط را بخواهی بگیری آن شیء تبدیل به عدم می‌شود، تبدیل به نیستی می‌شود.

حالا یک مشت آدم نفهمِ احمق بلند می‌شوند، خیال می‌کنند حالا با این خراب کردن آن آثار امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌توانند از بین ببرند. شعر خیلی قشنگی از شیخ مصلح‌الدین سعدی است:

یکی بر سر شاخُ بن می‌برید *** خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می کند *** نه بر من که بر نفس خود می کند^۱

نشسته سر شاخه دارد، بنش را با اره می برد، خب می افتی پایین، با این بن بریدن تو به جایی نمی رسی، خیال نکن آن درخت و شاخه کنده می شود، خودت نابود می شوی، خودت از بین می روی، خودت استعدادهایت همه از بین می رود، خودت که باید تربیت شوی در جهل و عناد می مانی و عمرت به سر می رسد و همه آن آمادگی ها و بستر مناسب را برای این که تبدیل به یک انسان کامل بشوی، با خودت دفن می کنی و همه را از بین می بری.

عناد، اولین اثر سوئی که برای انسان دارد اثری است که بر خود انسان می گذارد، حالا نسبت به بقیه یک مقداری پرده پوشی شود، مطالب بیان نشود، حقایق گفته نشود، خب آن یک مطلب دیگر است. ولی اولین اثر عناد این است که خود انسان را مکدر می کند، یعنی تکدر ضمیر و تکدر نفس برای انسان می آورد، حالت استعداد و آمادگی برای تجرد را خفه می کند و کور می کند و از بین می برد. افرادی که معاند هستند نگاهشان کنید یک قیافه های عجیبی دارند. کاری ندارم حتی شیعه، به اسم همین شیعه ولی معاند، حالا نمی رویم سراغ بقیه، از خودمان شروع می کنیم، الحمدلله بله! قیافه هایی که معاند هستند، معلوم هست، افرادی که وقتی به صحبت آن ها نگاه می کنی، می گویی این صحبت، صحبت آدم معاند است، آدمی است که جلوی حق را دارد می پوشاند، آدمی که نمی خواهد حق گفته شود.

بعضی ها می آیند پیش آدم و با آدم شروع می کنند به حرف زدن، اما آن چه را که واقع هست نمی گویند، بعد که آدم چند تا سوال می کند و سوال پیچشان می کند، یک دفعه موضوع روشن می شود، بابا زبانت دربیاید، بگو، چرا این را نمی گویی؟ چیزهایی که به نفع خودش است مطرح می کند، حرف هایی که می داند طرف مقابل را می برد به سمت و سوی خواست خودش، آن ها را مطرح می کند، اما آن چه را که واقع هست نمی گوید، تقصیر خودش را نمی گوید، کاری را که خودش کرده نمی گوید. اما بعضی ها نه! صاف می آیند پیش ما و از اول می گویند آقا! ما این کار را کردیم، این از این ما این کار را کردیم و این ها کارهای ما است، این کارهایی هم که دیدید کردم، خب این از ما. این ها کارشان راحت است، این ها سیرشان سیر راحت است، این ها حرکتشان در حرکت نفس راحت است، تجرد نفس برای این ها خیلی راحت پیدا می شود، عبور این ها از موانع خیلی راحت است. این جور افراد که اول عیب خودشان را می گویند: آقا من در این قضیه این کار و این کار را کردم، طرف مقابل

^۱ بوستان سعدی، باب اول.

من هم البته این کارها را کرد، سیرشان راحت است. می‌گوییم خیلی خوب سی درصد تو و هفتاد درصد او، پنجاه درصد تو و پنجاه درصد او، هفتاد درصد تو و سی درصد او، درست شد؟
یا اینکه نه هی می‌آییم، هی می‌پیچانیم، هی می‌پیچانیم و هی این طرف و آن طرف می‌رویم و هی عیب‌ها را به آن طرف می‌برد می‌برد، می‌گوییم عجب آدمی است، پس این طرف تو باید شمربن

ذی الجوشن باشد! این طور که تو داری می گویی باید یزید بن معاویه باشد! والا غیر از آن نمی تواند یک هم چنین کاری انجام بدهد. بعد تحقیق می کنیم بابا بی چاره مظلوم اصلا این حرفها چیست؟ همه اش تقصیر خودش است، همه عیب و ایرادها تقصیر خودش است. یک یزید و شمیری برای آدم درست می کند که آدم اگر تحقیق نکند، زار زار مثل ابر بهار به حالش گریه می کند که چه ظلمی به او شده است. این جور آدمها فایده ای ندارند، اینها حرکتی ندارند، سیر ندارند و عین خر عصاره دور خودشان تا شب می گردند و هیچ نتیجه ای از این حرکت عائدشان نخواهد شد، اینها این قسم هستند.

یک ردّ الشمس دیگری بود در زمان بعد از رسول خدا و در زمان خلافت خود حضرت امیرالمومنین و بعد از جنگ صفین که برمی گشتند، در بابل اتفاق افتاد. این هم مرتبه دوم. ما می گوئیم آقا امیرالمومنین علیه السلام ردّ الشمس کرده است، امیرالمومنین چه کرده است، امیرالمومنین این کار را انجام داده است. این که می گوئیم امیرالمومنین علیه السلام این کار را کرده خب بله! این ظهور، واقعی است، یعنی این ظهور از این مظهر الان متجلی شده است، معاویه نمی تواند بیاید ردّ الشمس کند، عمر و عاص و امثالهم ردّ الشمس نمی توانند بکنند.

اما این که ما الان می بینیم امیرالمومنین علیه السلام ردّ الشمس کرده، در این جا ما دو دیدگاه نسبت به این مسأله می توانیم داشته باشیم؛ یکی این که نگاه کنیم ببینیم این علی الان چه مقامی پیدا کرده است، چه موقعیتی پیدا کرده است و این مقام و این موقعیت به او این اقتدار را داده است، به او یک هم چنین قدرتی داده و یک هم چنین قوتی داده، که آمده یک هم چنین کار غیر ممکن مرتبه عادی نه غیر ممکن عقلی، غیر ممکن به حسب عادی را ممکن کرده است. خب این یک دیدگاه است و اشکال هم ندارد و بالاخره این دیدگاه اهل ظاهر است و خب به همین جهت بین امیرالمومنین و بین سایر افراد یک امتیازی در این جا طبعا وجود پیدا می کند.

مطلب عمیق تر و دیدگاهی دیگر، این است که انسان می بیند این علی در این جا واسطه برای ظهور و تجلی خدا در این قضیه است. یعنی این واسطه و این ظهور الان دارد آن حقیقت و آن مظهر را در خارج متجلی می کند. یعنی ظهور و بروز آن مظهر است در خارج، ظهور آن تجلی است در خارج و مسأله به آن اصل و به آن حقیقت نسبت داده می شود. که البته در این جا هم خداوند بر حسب آن اراده تشریحی خودش و همین طور تکوینی خودش و مقام تربیت و تزکیه خودش می آید و نشان می دهد که باید از این مظهر شما پیروی کنید، این مظهر در این جا باعث پیروی است، این مظهر.

این قضیه وقتی که درست شد و آماده شد، آن وقت اگر قرار باشد که این مظهر را انسان در جای خودش قرار بدهد و برای این ظهور، برنامه واقعی خودش را بار کند، دیگر وقتی امامت به امام جواد نه

ساله می‌رسد، تعجب نمی‌کند، دیگر تعجب نمی‌کند. عجب آقا! امامت مگر می‌شود؟! افرادی که آمدند در امامت امام جواد یا در امامت امام هادی تشکیک کردند، این‌ها همین اصحاب ائمه بودند، خارجی نبودند. یونس بن عبدالرحمان یکی از افرادی بود که مورد وثوق امام رضا علیه‌السلام بود و واقعا مورد وثوق بود، ولی خب بالاخره در این جا گیر کرد و البته خدا عبورش داد و کارش را درست کرد. ولی چرا؟ چون یونس گرچه از اصحاب امام بود، ولی از اصحابی که اهل معرفت هستند نبود، از اصحابی که اهل عمق هستند، عمق! از اصحابی که اهل آن معرفت، اهل آن بینش، اهل آن شناخت ولایت هستند، نبود. آن ولایت را در سن و سال تصور می‌کرد و معتبر می‌دانست، نه ولایتی را که در هر قالبی می‌گنجد.

امام این است! امام آن کسی است که لولا الحجة لساخت الارض بأهلها، خب ما این را شنیدیم از ائمه، حجت اگر نباشد زمین اهلش را فرو می‌برد. شنیدند از امام که امام علم به ماکان و مایکون الی یوم القيامة دارد، شنیدند از امام. خب این‌ها همه افرادی بودند که از اصحاب ائمه بودند، پای صحبتشان، درسشان، منزلشان، نهار و شام می‌رفتند و می‌شنیدند و می‌دیدند. امام رضا علیه‌السلام را می‌دیدند، موسی بن جعفر علیه‌السلام را دیدند. این‌ها این ائمه را در يك هم‌چنین خصوصیتی دیدند، کلمات آن‌ها را دیدند. يك دفعه نگاه می‌کنند، اه! آن‌که ما راجع به موسی بن جعفر احساس می‌کردیم، يك دفعه این بچه نه ساله می‌شود امام، یعنی این امام است؟ این‌ها همراه با آن مقام علمی امام و مقام ولایی و مقام تجرّد و انس و قرب امام، برای وزن و قد و ریش سفید و عمامه و قبا و عبا و سن امام هم در کنار آن‌ها، خواهی نخواهی و بفهمی نفهمی يك جایی داده بودند.

موسی بن جعفر در زندان است و هر کاری بخواهد بکند می‌کند و واقعا هم معتقد بودند. می‌دانستند امام که در زندان هست، برای او زندان و بیرون فرقی نمی‌کند، برای او فرقی نمی‌کند. در غل و زنجیر است، ولی تمام عوالم ملک و ملکوت را او می‌گرداند. همان هارونی که روی تخت نشسته را او نگه داشته است. اراده او نباشد هارون در یک لحظه عدم است، نه این‌که از بین می‌رود، یعنی شما نگاه به هارون می‌کنید که روی تخت نشسته، يك دفعه می‌بینید تخت خالی است و عدم شد! تمام شد. کجا رفت؟ کجا دفن شد؟ تمام کره زمین را بگردید، ببینید جنازه‌اش را پیدا می‌کنید، بگردید. ولی وقتی امام اراده برای عدم بکند، شما دیگر هیچ کجای کره زمین جنازه این مرتیکه را نمی‌توانید پیدا کنید، هیچ کجا! کره ماه هم بروید بگردید، حضرت فرستاد کره ماه، بروید بگردید در کره ماه است؟ بروید

در سایر کرات، یک دفعه می شود عدم. امام در زندان است، در غل و زنجیر است، در سجده است، دارد ذکر یونسیه در سجده می گوید یا اذکار دیگر، ما چه می دانیم چه ذکری امام می گوید، ما که عقلمان نمی رسد

امام چه می گوید. تمام عوالم ماسوی الله را دارد او می گرداند، جبرائیل الان به نفس این امام زنده است، امام اراده کند جبرائیل عدم است، یعنی اصلا جبرائیلی وجود ندارد که به او بگوییم جبرائیل، عزرائیلی دیگر وجود ندارد که بیاید جانی را بگیرد، می شود عدم.

آن وقت این ها این مطالب را می دیدند، خب قبول هم می کردند در حدود فهم خودشان، یک دفعه می دیدند امام رضا علیه السلام شهید شد و آن کسی که بعد از امام رضا هست یک طفل نه ساله است، مگر می شود؟ یک دفعه همه هنگ می کنند و می مانند، خدایا چه به سرمان آمده است! این چه اوضاعی است! آخر بعد از امام که نمی شود زمین خالی از امام باشد، از آن طرف هم که می گویند غیر از این شخص نیست، نمی دانم عموی حضرت آمده و دارد جواب های عوضی می دهد، چرت و پرت می گوید، از او سوال می کنند، نمی دانم از سردرد می پرسند، از روده جواب می دهد، سوال از روده می کنند از نمی دانم کجا می گوید. توجه کردید؟ اصلا این کیست! این چیست!

بعد یک دفعه امام جواد علیه السلام وارد می شوند، وقتی که آنها از سوالات شان می پرسند، حضرت شروع می کنند دریا را راه می اندازند، دریای [معرفت] را. اصلا این ها گیج می شوند که سوال چه بود، حضرت هزار تا شقّه برای آن سوال درست می کنند و می گویند، کدام یک منظورتان است؟ هیچی بابا تسلیم! اصلا سوال مان را پس گرفتیم. این می ماند، چرا می ماند؟ چون قبلش را درست نکرده، زمینه قبلی را درست نکرده، امام را نشناخته، ظهور و تجلی حق را در این مظهر و در این قالب نفهمیده است، این ظهور را به خود این مظهر نسبت داده و وقتی این ظهور و این تجلی به مظهر نسبت داده می شود، یک دفعه وقتی که یک چرخش پیدا می شود و مسأله تغییر پیدا می کند، یک دفعه در این جا گیر می کند، پس این چه شد؟ قضیه می رسد به چه کسی؟ به امام زمان علیه السلام. همه می گویند امام جواد و امام هادی و ما اصلا سراغ امام زمان را نگرفتیم تا حالا.

این ها همه ظهور خداست. عمدا خدا می آید و ولایت خودش را در یک طفل نه ساله متجلی می کند به عنوان ولی، تا این که این مطلب را به ما بفهماند ولایت در قالب نمی گنجد عزیز من، ولایت در ظرف نمی گنجد، ولایت یک حقیقت تجردی است، یک حقیقت توحیدی است و توحید از نقطه نظر تکوین و از نقطه نظر تشریح در همه عوالم یکسان است، استثنا بر نمی دارد. واقعه توحید و قضیه توحید و قانون توحید استثنا ندارد که در یک جا اعمال شود و در یک جای دیگر اعمال نشود.

این حقیقت ولایت در امام زمان علیه السلام در چه سنی بود؟ چهار سال یا پنج سال. شما الان یک طفل پنج ساله را در نظر بگیرید، ما عوالم ملکوت را می گوئیم پیش کش، عوالم ناسوت

پیشکش، کرات کهکشان پیشکش، نمی دانم منظومه شمسی پیشکش، همه پیشکش، کره زمین
پیشکش، نمی دانم

کشور ایران، بله! پیشکش، نمی دانم استان مرکزی پیشکش، نمی دانم همه این ها پیشکش، قم پیشکش، این خانه، این بچه پنج ساله اگر می تواند این ستون را از این جا بردارد بگذارد آن جا، آن ستون را بردارد بگذارد این جا، ما به او ایمان می آوریم، بکند! همه این ها پیشکش. یعنی کمترین کمترین چیزی که ما می توانیم برای یک شخصی بگوییم که امام است را قرار دادیم. این بچه پنج ساله این ستونی را که در این جا جلوی من است، بدون این که این سقف بیاید پایین، بدون این که بمب، نارنجک، دینامیت بگذارند و این سقف برود هوا، بدون این حرف ها، جایش را با این ستون عوض کند، بدون اینکه این سقف ترک بردارد، اگر توانست؟

حالا بیای بگویی برای این بچه پنج ساله این جا که سهل است، قم که سهل است، کره زمین و کهکشان و منظومه شمسی و تمام این افلاک همه سهل است، برو در عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت، تمام این ماسوی الله به اراده آئی او بقا دارد. یعنی الان که من دارم صحبت می کنم، من الان رفقا را نمی بینم، یکی قدش بلندتر است، آن یکی پشتش مخفی شده است، آن یکی کله اش را این طرف می کند که ما را ببینید. بعضی اوقات من که اینجا نشستم یک چهاردیواری را نمی توانم تماشا کنم، یک چهار دیواری که افراد و دوستانی که در این جا هستند، این یکی پشت این است. چرا؟ این چشم من یک محدودیتی دارد، یک قانونی دارد، من هم که روی منبر نیستم، روی زمین نشسته ام و محدودیت دید من همین است که این دوستانی که در جلو هستند این ها برای من رویت دارند، بیش از این مقدار ندارد. چشمم را که از این جا برمی دارم، افرادی که در سمت چپ هستند قابل رویت نیستند، وقتی به سمت چپ نگاه می کنم، دوستانی که در سمت راست هستند این ها را نمی بینم. چرا؟ محدودیت دارم، نقص دارم، این نقص من، این محدودیت من، این مغلوبیت در تحت شرائط و قوانین زمان و مکان، به من این اجازه را نمی دهد که در آن واحد، وقتی که دارم به سمت چپ نگاه می کنم، دوستانی را که در سمت راست هستند ببینم، الان این ها هر کاری بکنند بنده نمی بینم، حالا هر کاری می خواهید بکنید بکنید، وقتی که نگاه به شما می کنم این ها هر کاری دلشان می خواهد بکنند یواشکی، من نمی بینم، برای این که هر دو را ببینم مجبور هستم سرم را برگردانم، دیدم را از این سمت به آن سمت برگردانم، این آن اقتضائات من است و آنچه را که من در این جا می بینم.

امام کسی است که در حال واحد که دارد غذا می خورد، در همان حال واحد به تمام مخلوقات ماسوی الله دارد نگاه می کند، ببینید چه خبر است، خیال می کنم رفقا هم هنگ کردند، با این حرفی که زدم. می خواهید هنگ بکنید می خواهید هنگ نکنید، چه تأمل بکنید چه نکنید، مسأله ولایت یعنی این،

یعنی همان حقیقت بسیطة و صرف الوجودی که چند شب پیش صحبت کردیم، یعنی ذات پروردگار.

آیا شما می‌توانید تصور بکنید ذات پروردگار در یک لحظه از یک ذره از آن خلأثقی که خلق کرده، غافل باشد. می‌شود هم‌چنین چیزی؟ نه! چون می‌گوییم خداست دیگر، یعنی خدا که این همه خلأثق را خلق کرده، خلأثق مادی، غیرمادی و مجرد و مثال، در یک لحظه از یک دانه غافل شود و نفهمد دارد چه کار می‌کند، این اصلا محال است و دیگر معنا ندارد.

همین کار را امام دارد انجام می‌دهد. همین عمل را و همین نحوه نگرش را و همین نحوه استیلا را و همین نحوه اعمال علیت در بقاء را، هم در وجود هم در بقا را، امام علیه‌السلام در هر آنی و در هر لحظه‌ای دارد انجام می‌دهد. آن موسی بن جعفر در غل و زنجیر است و در زندان است، ولی تمام عوالم وجود دارد با نفس او بقاء و حیات پیدا می‌کند. یعنی اگر در آن حال امام علیه‌السلام معدوم شود، تمام خلأثق در عالم وجود همه معدوم خواهند بود، مگر این که امام بعدی بیاید، مگر این که امام رضا علیه‌السلام بیاید و پست را از پدرش تحویل بگیرد، از موسی بن جعفر این پست رابطیت بین خدا و خلق را امام رضا تحویل بگیرد. امام رضا از دنیا برود، امام جواد تحویل می‌گیرد تا این که الان به دست و به اراده حضرت بقیة الله ارواحنا فداه دارد این مسأله انجام می‌شود. این قضیه امام به این کیفیت است.

حالا اگر فرض کنید، تصور کنید یک بچه پنج ساله این جاست و شما وارد شوید بگویید این امام زمان است، چه می‌شود؟ خدایا چه شد! چه شد! چرا؟ چون ما تا حالا در ظاهر داریم حرکت می‌کنیم، ما فقط ظاهر می‌بینیم، ما به توان خودمان نگاه می‌کنیم و می‌گوییم امام هم همین است حالا یک خرده بالاتر، به همین توان داریم نگاه می‌کنیم. حالا فهمیدید امام به چه کسی می‌گویند؟ حالا متوجه شدید؟ آن وقت ما شیعه‌ها غیرت داریم نسبت به امام‌مان؟ غیرت داریم؟! امام به چه کسی می‌گویند؟ لفظ امام را باید در کجا به کار برد؟ به که باید امام گفت؟ به کسی که در همان آنی که دارد با شما صحبت می‌کند به تمام عوالم وجود اطلاع دارد که چه دارد می‌گذرد، بالاتر از این، نه این که چه دارد می‌گذرد و نگاه می‌کند در مانیتور، نه خیر! آنچه را که برای آن‌ها اتفاق می‌افتد در وجود خودش اجرا می‌کند و جامه عمل می‌پوشاند، امام در تلویزیون و مانیتور نگاه نمی‌کند ببیند چه خبر است. ما، این‌طور نیستیم، اگر بخواهیم ببینیم پشت آن اتاق چه خبر است، یک دوربین باید آنجا بگذاریم چشممان که نمی‌بیند یک مانیتور هم می‌گذاریم این‌جا، بعد می‌بینیم در آن اتاق چه می‌گذرد، پشت خانه چه می‌گذرد، در حیاط چه می‌گذرد، خودمان آن‌جا نیستیم.

امام خود آن عملی که دارد در خارج انجام می‌شود، خود آن حادثه‌ای که دارد انجام می‌شود، خود آن حادثه در وجودش دارد شکل پیدا می‌کند نه این که تماشا کند، خود آن واقعه در وجود امام و در نفس امام دارد تحقق پیدا می‌کند و شکل پیدا می‌کند. این‌ها همه برای چیست؟ به خاطر جهل ماست.

اینجاست که ائمه و اولیاء آمدند ما را از این عرفان ظاهر و معرفت ظاهر به امام و ولایت و توحید بیرون بیاورند، عبور بدهند، بگویند درست است شما همین قدر می‌آیی علی‌را، امام حسن‌را، امام حسین‌را بر دیگران ترجیح می‌دهی، با وجود علی دنبال معاویه و عمرو عاص نمی‌روی، بسیار خوب کار خوبی می‌کنی، با وجود امام حسن دیگر دنبال بقیه نمی‌روی، با وجود امام حسین دنبال یزید نمی‌روی، با وجود امام صادق دنبال منصور و آن ائمه اهل تسنن: حنبل و ابوحنیفه نمی‌روی، خوب این‌ها به جای خود همه درست، ولی به همین مقدار اکتفا نکن، اگر به همین مقدار اکتفا کنی آن وقت مثل یونس بن عبدالرحمان می‌شوی که وقتی چشمش به امام جواد می‌افتد می‌ماند: مگر می‌شود این امام باشد! می‌رود ماتم می‌گیرد، ای داد بدبخت شدیم، ای داد غریب شدیم و بی‌کس شدیم، امام‌مان رفت، امام رضا رفت، امام دیگر نداریم، می‌زند در سرش که بعد آنها می‌آیند و نمی‌دانم حالا جریانش مفصل است و یک کتک هم می‌خورد از یکی از آن اصحاب، همان کتک حالش را جا می‌آورد. آن می‌آید آنجا یک دفعه می‌بینند یک شخصی آمد و گفت شما و شما و شما و به اسم گفت بیاید این‌جا! خوب بفرما دیگر این امام است، یک نفر را فرستاده و به اسم شما را صدا کرده، بلند شوید بیاید، شما که دنبال امام می‌گردید بیایی. می‌روند می‌بینند وارد منزل امام رضا علیه‌السلام شدند و حضرت امام جواد در آنجا تشریف دارند.

این‌ها می‌گویند شما که دنبال ما هستید برای این که بالا بیاید، نه این که در یک مرتبه بمانید، حرکت کنید، توحیدتان قوی شود، تجردتان قوی شود، بصیرتتان قوی شود، بالاتر بیاید، وقتی که بالاتر آمدید آن وقت دیگر موانع را رفع می‌کنید، خودتان موانع را دیگر کنار می‌زنید، خودتان جریانات را کنار می‌زنید، خودتان قضایا و مطالبی که پیش می‌آید آن مطالب را هضم می‌کنید، حل می‌کنید. بسیاری از مطالبی که برای ما اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتد، این‌ها همه‌اش به خاطر این است که ما آن حقیقت توحید را آن‌طور که باید درنیافتیم، آن وقت در قضایا و حوادثی که در این دنیا و در اجتماعات و مسائل مختلف برای ما به وجود می‌آید، یک دفعه دچار نوسان و دچار اشتباه و قضاوت خلاف می‌شویم. توجه می‌کنید؟ این است قضیه!

اگر رفقا یادشان باشد در قضایای قبل و مسائل قبل و خیلی قبل و قبل عرض کردم، مرحوم آقا را که تو به عنوان استاد برگزیدی و به عنوان یک عارف او را انتخاب کردی و از او دستور می‌گیری، فقط برای

دستور است یا در مسائل مهم و قضایای مهم و حوادث و پدیده‌های مهم باید از او مدد بگیری که نمی‌گیری؟ آیا فقط پیش مرحوم آقا برای ذکر یونسیه آمدی؟ خب می‌نشستی در خانه‌ات، کتاب دعا را باز می‌کردی، قرآن را باز می‌کردی و در قرآن هم هست دیگر، ... **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** الأنبياء، ۸۷ دیگر نیازی به آمدن پیش مرحوم آقا نداشتی که هفته‌ای یک مرتبه بیایی یک ساعت با ایشان صحبت بکنی و مست از این که در خدمت بزرگان و اولیا خدا هستی و همین‌طور سایر افراد.

برای چه روزی تو این فرد را و این شخصیت متمایز از سایر افراد را انتخاب کردی؟ برای آن روزی که بیاید که دیگر عقلت، فهمت، مقدار بینشات، نتواند به تو کمک کند؛ برای آن روز خواستی. چرا آن روز ترک کردی و گذاشتی رفتی؟ تمام این‌ها متعلق به آن روز است، همه این‌ها برای آن روز است. وقتی که می‌بینی ایشان نشسته، وقتی که می‌بینی او حرفی به تو نمی‌زند، وقتی که می‌بینی او تکلیفی را متوجه تو نمی‌کند، وقتی که به تو نمی‌گوید برو، وقتی که به تو نمی‌گوید حرکت کن، وقتی که به تو نمی‌گوید برو آنجا، خب چرا بلند می‌شوی سر خود می‌روی؟ چرا این کار را می‌کنی؟ چرا برمی‌خیزی؟ چرا حرکت می‌کنی؟ چرا کار را بدون اجازه او انجام می‌دهی؟ چرا در فلان مسأله بدون گرفتن نظر او و رأی او، از پیش خود اقدام می‌کنی؟ چرا چرا خیلی زیاد است.

خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که او می‌ایستد و نگاهت می‌کند، وقتی می‌بیند تو داری می‌روی نمی‌گوید نرو، البته چرا، با اشاره و این طرف و آن طرف می‌گوید، چون اگر بگوید نرو و بروی آن دیگر مخالفت علنی است، او نمی‌خواهد که ضرری متوجه تو بشود، در خفا، در کنایه، به طور غیر صریح مطلب را می‌رساند. منتهی چون ما این دید را نداریم، چون این بصیرت را نداریم، یک دفعه نگاه می‌کنیم به یک حال و هوایی که دارد عوض می‌شود، یک جریانی که دارد تغییر می‌کند و یک اوضاعی که دارد عوض می‌شود، هان این چیست؟ آقا دارد یک خبرهایی می‌شود، یک چیزی می‌شود.

من در همان زمان‌ها در دل بعضی از دوستان و خیلی از آن‌ها، آن حالت شوق و آن حالت غلیان و آن حالت عدم استقرار را که همراه با جماعت و افراد می‌شوند را مشاهده می‌کردم و تأسف می‌خوردم و تأثر می‌خوردم پس کجاست آن مجالست‌های با این بزرگ؟ پس کجا رفت آن شب‌های سه شنبه؟ پس چه شد آن صحبت‌ها و آن مجالست‌ها و آن حرف‌ها؟ آیا فقط این حرف‌ها مختص همان

زمان بود؟ تو که آن موقع این حرف‌ها را می‌شنیدی و همین‌طور اشک از چشمانت می‌آمد، هیچ با خود فکر نکردی که این حرف‌ها برای یک روزی است که باید در آن روز این مطالب را بیاوری در ذهنت و به آنها ترتیب اثر بدهی و به آن جامه عمل بپوشانی؟ فقط همان موقع گریه و زاری کردن و تمام شد؟
آیا آن حرف‌ها

متعلق به همان موقع است؟ این حرف‌ها را پدر ما فقط آن موقع برای همان موقع زد، برای همان روز فلان، روز جمعه ساعت یازده یک ساعت قبل از ظهر، دیگر نه؟!

این حرف‌ها را زد که تو را آماده بکند برای ده سال بعد، برای پنج سال بعد، برای هفت سال بعد که در آنجا خلاصه به راه خلاف نروی. این مطالب را برای ده سال دیگر داشت به تو زده می‌شد و تو خیال می‌کردی این حرف‌ها برای همان موقع است. درحالی که باید این‌ها را می‌گرفتی، روی آن‌ها کار می‌کردی، روی آن مانور می‌دادی، مطالب را درمی‌آوردی، آن وقت ده سال بعد هم که می‌شد راحت از جریان عبور می‌کردی بدون این که صدمه بخوری، بدون این که مطلبی باشد.

این است قضیه که بزرگان حرف‌ها را برای آن موقع نمی‌زنند، مطالبی را که بزرگان می‌گویند، نصائحی را که آن‌ها می‌کنند، یک دفعه ممکن است برای پانزده سال دیگر شما باشد، یک دفعه این حرف‌ها ممکن است برای بیست سال دیگر شما باشد، این حرف‌ها ممکن است برای پنج سال دیگر شما باشد، لذا باید از الان این مطالب را گرفت و فهمید و روی آن مانور داد و عمل کرد، تا این که یک دفعه انسان یک حالت استعداد و آمادگی پیدا می‌کند که وقتی می‌رسد به یک جریان، یک دفعه رو می‌کند به استادش و می‌گوید: پس آقا این جریان چیست؟ استاد می‌گوید: صدایت درنیاید و راه خودت را برو، مسیر خودت را طی کن، از مطلبی که برای تو روشن شده، به کسی هیچی نگو، سرت را بینداز پایین و برو.

این آمادگی که الان برای او است از ده سال پیش بوده، یعنی از ده سال پیش آن استاد، آن ولی خدا می‌داند که چه جریاناتی برای این در شرف تکوین است و چه مسائلی دارد اتفاق می‌افتد از ده سال پیش شروع می‌کند تلنگر را زدن، تلنگر را زدن، تلنگر را زدن تا این که این کم کم کم آماده شود. این طور نیست که یک دفعه انسان آماده شود، کم کم انسان به یک مرحله‌ای از اقتدار نفسانی می‌رسد و یک قدرت تحلیل و قدرت هضم و قدرت برخورد با مسائل مختلف و جریانات متمایز برای او حاصل می‌شود، این قدرت یک دفعه پیدا نمی‌شود، ده سال کار دارد، هفت سال کار دارد، پنج سال کار دارد بسته به میزان استعداد تلقی شخص در شنیدن و عمل کردن به این مطالب.

این مطلبی است که اغلب ما از درک این مطلب آن طوری که باید و شاید اطلاع نداریم. آنهایی که در زمان پیغمبر بودند دچار همین اشکال و همین اشتباه شدند؛ آنهایی که در زمان امیرالمؤمنین بودند دچار همین اشتباه شدند؛ خیلی از آنهایی که در زمان بزرگان و اولیاء خدا بودند دچار همین اشتباه شدند، البته خب بله در میان آنها شاگردانی بودند که این‌ها نه! این اشتباه را مرتکب

نشندند، مثل مرحوم آقا.

عرض کردم خدمتتان کرارا که ایشان می فرمودند ما هر مطلبی را که آقای حداد بیان می کردند، آن مطلب را اول به خودمان می گرفتیم که ایشان این حرف را دارند برای ما می زنند. آخر آنجا بودند ما می دیدیم افرادی در آنجا بودند وقتی آقای حداد یک حرف می زدند، آنها چایی شان را می ریختند: آقای حدادی داشته باشیم و چایی و قهوه را بخوریم و با بقیه اش کاری نداریم! آقا به این حرفی که او دارد می زند گوش بده! برای دیوار که نمی گوید! ... ما کاری به این حرف ها نداریم. من در همان موقع اعتراض می کردم، به من می گفتند برو جوجه! (به من می گفت یکی از همین ها) برو جوجه! دو روز است آمدی برای ما [اظهار نظر می کنی]، گفتم چه جوجه چه خروس کاری به تو ندارم، این غلط است، این روش غلط است، حالا می گویی جوجه یا خروس یا مرغ، مرغ که نیستیم، هر چه می خواهی بگویی بگو، این راه غلط است، این روش غلط است و بعد هم معلوم شد که غلط است. همین مسأله آنها را به قعر هلاکت و قعر جهنم در انداخت و هنوز هم که هست بر همان قعر فرو می روند.

همین قضیه که ما نیازی به فهم این مطالب نداریم، ما نیاز به درک این مسائل نداریم، این حرف هایی است که زده می شود، همین که ما این جا هستیم پس این مسأله تمام است، در حالی که مطلب به این شکل و به این کیفیت نیست. من خسته شدم دیگر رفقا اجازه به ما می دهند که ان شاء الله تتمه مطالب برای شب های بعد باشد و اگر خدا توفیق داد در خدمتشان باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد